

ترمیدور شوروی

۱- چرا استالین پیروز شد

تاریخ نگار اتحاد شوروی نمی تواند به این نتیجه نرسد که سیاست بوروکراسی حاکم پیرامون مسائل بزرگ، یک سلسله زیگزاگ های متناقض بوده است. سعی در توضیح یا توجیه این زیگزاگ ها، تحت لوای "تغییر شرایط"، مسلماً بی فایده خواهد بود. رهبری کردن، دست کم تا حدودی، به معنای پیس بینی کرده است. جناح استالین در مورد نتایج اجتناب ناپذیر سیر توسعه وقایع کوچک ترین پیش بینی ای نکرده است، اینان هر بار در خواب غفلت گرفتار شده اند، و صرفاً با واکنش های اداری از خود عکس العمل نشان داده اند. نظریه ی مربوط به چرخش های متوالی، همیشه پس از وقوع چرخش و با بی توجهی به آموزش های دیروزی خودشان، آفریده شده است. براساس همین حقایق و اسناد غیر قابل انکار است که تاریخ نگار ناگزیر باید به این نتیجه برسد که به اصطلاح "اپوزیسیون چپ" از جریاناتی که در کشور صورت می گرفت تحلیلی به مراتب صحیح تر عرضه داشته و سیر توسعه بعدی این جریانات را نیز به مراتب درست تر پیش بینی کرده است.

این ادعا در نظر اول با یک واقعیت ساده نفی می شود، و آن این که: چطور جناحی که نمی توانست جلوی خود را ببیند بطور مستمر پیروز شد، و لیکن گروهی که قدرت درکش بیشتر بود پی در پی شکست خورد؟ اما ایراداتی از این دست که به طور غیر ارادی به فکر خطور می کند تنها مجاب کننده ی کسانی است که به شیوه ی عقلیون می اندیشند و سیاست را به صورت یک استدلال منطقی یا یک مسابقه ی شطرنج می بینند. مبارزه سیاسی، در اصل، جدال منافع و نیروهاست، نه جدال

استدلالات. البته قابلیت رهبری در حاصل مبارزه مؤثر است، ولی تنها عامل نیست و در تحلیل نهانی تعیین کننده هم این نیست. به علاوه، هر یک از طرفین جدال نیاز به رهبرانی دارند که جلوه گر خود آنان باشد.

انقلاب فوریه کرنسکی و تزرتلی را به قدرت رساند اما نه بدین جهت که آنان "زیرک تر" و "ناقلتر" از دار و دسته تزاری حاکم بودند، بلکه بدین سبب که آنان، دست کم به طور موقت، معرف توده های انقلابی مردم در طغیان شان علیه رژیم پیشین بودند. کرنسکی توانست لنین را به اختفا براند و سایر رهبران بلشویک را به زندان بیندازد، اما نه بدین علت که صلاحیت شخص او از لنین و رهبران بلشویک بیشتر بود بلکه بدین سبب که اکثریت کارگران و سربازان در آن روزها هنوز از خرده بورژوازی میهن پرست پیروی می کردند. "برتری" شخص کرنسکی - اگر استفاده از این واژه در این رابطه درست باشد- در این خلاصه می شد که دید او از اکثریت قریب به اتفاق فراتر نمی رفت. بلشویک ها نیز به نوبه ی خود، نه به خاطر برتری شخصی رهبران شان بلکه بواسطه ی مناسبات جدید نیروهای اجتماعی، توانستند دموکرات های خرده بورژوا را مغلوب خود کنند. پرولتاریا سرانجام موفق شده بود که توده ی ناخشنود روستائی را علیه بورژوازی رهبری کند.

مراحل متوالی انقلاب کبیر فرانسه نیز، هم در دوران برخاست و هم در دوران سقوط آن، به همین قاطعیت نشان می دهد که قدرت "رهبران" و "قهرمانانی" که جانشین یکدیگر می شدند پیش از هر چیز در تطبیق پذیری آنان با شخصیت طبقات و اقلیاری خلاصه می شد که از آنان حمایت می کردند. تنها این تطبیق پذیری بود - و نه هیچ برتری واهی دیگر- که به هر یک از آنان اجازه داد تا مهر شخصیت خویش را بر پیشانی مرحله ی مشخصی از تاریخ بکوبند. در تفوق های پی در پی میرابو، برسویو، روبسپیر، بارا و بناپارت، نوعی تبعیت از یک قانون عینی به چشم می خورد که به مراتب مؤثرتر از صفات ویژه ی خود این سرکردگان تاریخی است.

این را همه می دانند که هر انقلاب تا به امروز یک ارتجاع و یا حتا یک ضدانقلاب به دنبال داشته است. البته این امر ملت را هرگز به همان نقطه ی آغاز برنگردانده، ولی همیشه بخش عمده ی فتوحات شان را از آنان پس گرفته است. به عنوان یک قاعده ی کلی، قربانیان نخستین موج ارتجاع، آن پیشتازان، مبتکرین و تهییج گرانی بوده اند که در دوره ی یورش انقلابی در رأس توده ها قرار داشتند. و به جای اینان، کسانی که در صف دوم بودند، همراه با دشمنان سابق انقلاب، به پیش رانده شده اند. در پشت این جنگ تن به تن مهییج، بین "سرکردگان" که در صحنه سیاسی علنی صورت می گیرد، رابطه ی بین طبقات است که تغییر کرده و هم چنین روان توده هانی که تا چندی پیش انقلابی بودند، دست خوش تحولاتی عمیق گردیده است، تحولاتی که کم اهمیت تر از تغییر رابطه ی بین طبقات نیست.

در پاسخ به سوالات بهت زده ی بسیاری از رفقا در باره ی این که بر سر حزب بلشویک و طبقه کارگر چه آمده - کجاست آن ابتکار عمل، روحیه ی از خود گذشتگی و غرور عامیانه ی حزب- و نیز در پاسخ به این که چرا به جای همه ی اینها، این قدر فرو مایگی، جبن، بزدلی و جاه طلبی رواج یافته است، راکوفسکی با اشاره به سرگذشت انقلاب قرن هیجدهم فرانسه، نمونه ی بابوف را مثال آورد که پس از خروج از زندان "آبای"، همین طور حیرت زده بود که چرا مردم قهرمان حومه ی پاریس این چنین عوض شده اند. انقلاب نیروی انسانی را، هم به طور فردی و هم به طور جمعی، سبعانه می بلعد. اعصاب دچار کوفتگی می گردد. وجدان ها تکان می خورند، شخصیت ها فرسوده می شوند. آهنگ پیشروی وقایع سریع تر از آن است که نیروهای تازه نفس جای تلفات را پر کند. گرسنگی، بیکاری، مرگ کادرهای انقلابی، برکنار شدن توده ها از دستگاه اداری، همه ی این ها سبب شد که حومه های پاریس آن چنان در کام فقر جسمی و اخلاقی فرو رود که برای قیام مجدد آن سه دهه وقت لازم بود.

ادعاهای مسلم فرض شده در ادبیات شوروی مبنی بر این که قوانین انقلاب های بورژوائی در مورد انقلاب پرولتاریائی "صادق نیست"، هیچ گونه محتوای علمی ندارد. آن چه که خصلت پرولتاریائی انقلاب اکتبر را تعیین کرد، اوضاع جهانی و روابط ویژه ی نیروهای داخلی بود. ولی خود طبقات جامعه در شرایط تزاریسم و سرمایه داری عقب مانده شکل گرفته بودند، این طبقات برای همه چیز ساخته شده بودند جز آن چه مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی بود. درست عکس قضیه صادق است. دقیقاً به دلیل این که پرولتاریائی که هنوز در بسیاری جهات عقب مانده بود توانست در ظرف چند ماه از قلمرو سلطنت نیمه فئودالی به عرصه ی دیکتاتوری سوسیالیستی جهش بردارد، ظهور ارتجاع در صفوف آن غیرقابل اجتناب بود. این ارتجاع به صورت امواج متوالی تکامل یافته است. شرایط و وقایع خارجی در تغذیه ی این ارتجاع با یکدیگر رقابت داشته اند. تجاوزات پی در پی رخ داد. هیچ کمک مستقیمی از جانب غرب به انقلاب نرسید به جای آن رونق اقتصادی که انتظارش می رفت، فقری شوم و درازمدت بر کشور سایه افکند. مضافاً این که نمایندگان برجسته طبقه کارگر نیز یا در جنگ داخلی کشته شدند و یا با اندکی ارتقاء از توده ها گسستند. و بدین ترتیب، پس از یک تنش بی سابقه نیروها و امیدها و توهمات، دورانی طولانی از خستگی، خمودگی و نومیدی محض از نتایج انقلاب فرا رسید. با فروکش کردن "غرور عامیانه"، جا برای روان شدن سیلی از جبن و جاه طلبی گشوده شد. بر فراز این موج بود که قشر جدید فرماندهی به جایگاه خود راه یافت.

ترک بسیج در ارتش سرخ پنج میلیونی، نقش کمی در پیدایش بوروکراسی بازی نکرد. فرماندهان ارتشی پیروزمند سمت های مهم شوراهای محلی و اقتصاد و آموزش را به دست گرفتند و با جدیت به استقرار رژیم پراختند که ضامن پیروزی در جنگ داخلی شده بود. بدین ترتیب توده ها به تدریج در همه ی زمینه ها از شرکت واقعی در رهبری کشور بیرون رانده شدند.

قشر خرده بورژوازی شهر و روستا که اینک به خاطر "نپ" دوباره سر بلند کرده بود و هر چه گستاخ تر می شد، با ظهور ارتجاع در درون پرولتاریا، امید و اعتماد به نفسی فوق العاده پیدا کرد. بوروکراسی جوان که در بدو امر به عنوان نماینده ی پرولتاریا قد علم کرده بود، اینک احساس می کرد که بدل به محکمه ی داوری بین طبقات شده است. ماه به ماه به استقلال بوروکراسی افزوده می شد.

اوضاع جهانی نیز با نیروهائی پرتوان در همین جهت فشار می آورد. هر چه ضربات سنگین تری بر طبقه کارگر جهان وارد می آمد، اعتماد به نفس بوروکراسی شوروی بیشتر می شد. این دو واقعه نه تنها از نظر ترتیب زمانی به هم مرتبط بودند، بلکه یک رابطه ی علت و معلولی متقابل نیز بین آن ها وجود داشت. رهبران بوروکراسی سبب شکست های پرولتاریا می شدند، و شکست ها سبب رشد بوروکراسی. خرد شدن قیام بلغارستان و عقب نشینی خفت بار حزب کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳، عقیم ماندن تلاش استونی ها در قیام سال ۱۹۲۴، اضمحلال خانانانه اعتصاب عمومی انگلستان و رفتار ناشایست حزب کارگران لهستان هنگام روی کار آمدن پیلسودسکی در سال ۱۹۲۶، قلع و قمع وحشتناک انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، و سرانجام شکست های مشنوم تر اخیر در آلمان و استرالیا - این ها فجایع تاریخی ای هستند که ایمان به انقلاب جهانی را در دل توده های شوروی کُشت و به بوروکراسی اجازه داد تا به عنوان تنها نور رستگاری، بیشتر و بیشتر قد برافرازد.

اما در مورد علل شکست پرولتاریای جهان طی سیزده سال گذشته، خواننده باید به نوشته های دیگر این نویسنده رجوع کند. در این نوشته ها نویسنده کوشیده است تا از نقش ویران گری که رهبری از توده جدا افتاده و عمیقاً محافظه کار کرملین در جنبش انقلابی سراسر کشورها ایفا کرده، پرده بردارد. مسأله مورد توجه ما در این جا، عمدتاً این واقعیت آموزنده و انکارناپذیر است که شکست های پی در پی انقلاب در اروپا و آسیا، ضمن تضعیف موقعیت بین المللی اتحاد شوروی، تا حدود زیادی

موقعیت بوروکراسی شوروی را تحکیم کرده است. در این سلسله وقایع تاریخی، دو تاریخ مشخص اهمیتی ویژه دارند. درنیمه ی دوم سال ۱۹۲۳ توجه کارگران شوروی با اشتیاقی پرشور به روی آلمان متمرکز شده بود، جایی که به نظر می رسید پرولتاریا دستش را برای تسخیر قدرت دراز کرده است. عقب نشینی هراسان حزب کمونیست آلمان به منزله ی سهمگین ترین سرخوردگی برای توده های زحمتکش شوروی بود. بوروکراسی شوروی بی درنگ به تبلیغ علیه نظریه ی "انقلاب پیگیر" پرداخت و نخستین ضربه ی شدیدش را بر اپوزیسیون چپ وارد آورد. در سال های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ بارقه ی جدیدی از امید در قلوب مردم شوروی زبانه کشید. این بار همه ی چشم ها به شرق دوخته شد، جایی که حماسه ی انقلاب چین در جریان بود. اپوزیسیون چپ از ضربات پیشین بهبود یافته و داشت قشون جدیدی از هواداران خود را به عضویت می گرفت. در پایان سال ۱۹۲۷، انقلاب چین به دست چپانکابشک جلا، قلع و قمع گردید و او کسی بود که بین الملل کمونیستی، کارگران و روستا ئیان چین را، به معنای واقعی کلمه، به زیر ساطور او فرستاده بود. موج سردی از نومیدی توده های شوروی را در برگرفت. در سال ۱۹۲۸، پس از آن که بوروکراسی افتراهای بی حد و حسابش را در مطبوعات و در جلسات زده بود، اقدام به بازداشت جمعی اعضای اپوزیسیون چپ نمود.

البته، ده ها هزار تن از رزمندگان انقلابی دور پرچم بلشویک لنینیست ها گرد آمده بودند. کارگران پیشرو بدون شک با اپوزیسیون هم دردی داشتند، لکن همدردی آنان در حالت غیر فعال باقی ماند. توده ها باور نداشتند که با یک مبارزه ی جدید می شود وضع را تغییر داد. در این احوال بود که بوروکراسی اعلام کرد: "اپوزیسیون می خواهد به خاطر انقلاب جهانی ما را به جنگ انقلابی بکشد. تشنج بس است! ما هم حق آسایش داریم. جامعه ی سوسیالیستی را در وطن می سازیم. به ما، به رهبران تان، متکی باشید!" بشارت فرا رسیدن آرامش به آباراتیچکی و مقامات لشکری و کشوری قوت قلب داد و بدون شک به دل کارگران خسته و بیش از آنها،

به دل توده روستائیان، خوش نشست. آنان از خود می پرسیدند که آیا ممکن است اپوزیسیون واقعاً بخواهد منافع اتحاد شوروی را فدای فکر "انقلاب پیگیر" کند؟ در واقع مبارزه بر سر منافع حیاتی دولت شوروی بود. سیاست غلط بین الملل در آلمان، ده سال بعد به پیروزی هیتلر انجامید- یعنی خطر جنگ از جانب غرب تهدید کننده شد. و در چین نیز سیاست بین الملل، که کمتر از سیاست اش در آلمان غلط نبود، موجب تقویت امپریالیسم ژاپن گردید و خطر را از جانب شرق بسیار نزدیک آورد. ولی فقدان اندیشه جسورانه ی بارزترین خصیصه ی ارتجاع است.

اپوزیسیون منفرد شد. بوروکراسی با استفاده از حالت گیجی و رخوت کارگران، با قرار دادن قشرهای عقب افتاده تر کارگران در برابر قشرهای پیشرو، و با اتکای هر چه آشکارتر به کولاک و به طور کلی با اتکاء به متحدین خرده بورژوا، تا آهن گرم بود ضربه را کوبید. و بدین ترتیب، بوروکراسی توانست طی چند سال پیشتاز انقلابی پرولتاریا را له کند.

ساده لوحی خواهد بود اگر تصور کنیم که استالین، شخصی که در گذشته برای توده ها ناشناس بود، ناگهان با یک برنامه استراتژیکی کامل از آسمان نازل گردید. خیر، ابدأ. پیش از آن که استالین مسیر خود را پیدا کند، بوروکراسی خود استالین را پیدا کرده بود. او تمام وثیقه های لازم را به همراه داشت: حیثیت یک بلشویک قدیمی، شخصیت قوی، کوله بینی، و پیوندی نزدیک با دستگاه سیاسی که تنها منبع نفوذ او بود. موفقیتی که نصیب استالین شد پیش از همه برای خود او حیرت انگیز بود. این خیرمقدمی بود دوستانه از جانب گروه حاکم جدید که می کوشید خود را از قید اصول کهنه و از کنترل توده ها رها سازد و در عین حال برای اداره ی امور داخلی خود نیز احتیاج به یک حکم قابل اطمینان داشت. استالین که در انظار مردم و در حین وقایع انقلاب یک شخصیت درجه دو بود. اینک نشان داد که رهبر بی شبهه ی بوروکراسی ترمیدوری است و در جرگه ی آنان به عنوان شخص اول قد علم کرد.

طولی نکشید که قشر حاکم جدید آراء، احساسات، و مهم تر از همه، منافع خویش را عیان کرد. اکثریت قریب به اتفاق نسل مسن تر بوروکراسی کنونی، در دوران انقلاب اکتبر، در سنگر مخالفین قرار داشتند (به طور مثال کافی است سفرای شوروی را در نظر بگیرید: ترویانوفسکی، مایسکی، پوتمکین، سوریتس، خین چوک و غیره). و یا این که، در بهترین حالت، اینان خارج از گود مبارزه ایستاده بودند. آن دسته از بوروکرات های کنونی هم که در روزهای اکتبر در اردوگاه بلشویکی بودند، اکثراً نقش عمده ای نداشتند. و اما در مورد بوروکرات های جدید، اینان را بوروکرات های مسن تر غالباً از میان خویشان و بستگان خود دست چین و تربیت کرده اند. این اشخاص نمی توانستند انقلاب اکتبر را به سرانجام برسانند، لکن برای بهره برداری از انقلاب کاملاً مناسب بودند.

البته در فاصله ی بین این دو فصل تاریخی، اتفاقات شخصی نیز بی تأثیر نبود. و از آن جمله بیماری و مرگ لنین بود که بدون شک رسیدن زمان فرجام را تسریع کرد. اگر طول عمر لنین بیشتر می بود، فشار قدرت بوروکراتیک، دست کم طی سال های نخست، با سرعت کمتری رشد می کرد. لکن در همان سال ۱۹۲۶، کروپسکیا در یکی از محافل طرفداران اپوزیسیون چپ گفت: "اگر لنین زنده بود، احتمالاً اکنون در زندان به سر می برد." نگرانی ها و پیش بینی های هشدار دهنده ی خود لنین هنوز در خاطره ی کروپسکیا زنده بود، و او در مورد قدرت مطلق لنین در برابر باها و کوران های تاریخی مخالف خیال خام در سر نمی پروراند بوروکراسی بر چیزی پیش از اپوزیسیون چپ غلبه یافت، حزب بلشویک را مغلوب خود ساخت. برنامه ی لنین که خطر عمده را در تبدیل شدن ارگان های دولتی از "خادمین جامعه به اربابان مافوق جامعه" می دید، مغلوب بوروکراسی گردید. بوروکراسی تمام این دشمنان یعنی اپوزیسیون، حزب و لنین را نه از طریق عقاید و استدلال بلکه با وزنه ی اجتماعی خود شکست داد. کفل سربی بوروکراسی سنگین تر از کله انقلاب بود. این است رمز ترمیدور شوروی.

۲- انحطاط حزب بلشویک

حزب بلشویک پیروزی اکتبر را تدارک دید و این پیروزی را تضمین کرد. حزب هم چنین دولت شوروی را بنا کرد و اسکلتی محکم برای آن فراهم ساخت. انحطاط حزب هم علت و هم معلول بوروکراتیزه شدن دولت گردید. لازم است دست کم به طور مختصر چگونگی این واقعه نشان داده شود.

رژیم داخلی حزب بلشویک به عنوان شیوه ی مرکزیت دموکراتیک توصیف می شد. ترکیب این دو مفهوم، یعنی دموکراسی و مرکزیت، ابدأ متناقض نیست - حزب به دقت مراقب بود که نه تنها مرزهایش همیشه به طور اکید مشخص باشد، بلکه مراقب این هم بود که تمام کسانی که پا در داخل این محدوده می گذاشتند از حق واقعی تعیین جهت سیاست حزب برخوردار باشند. آزادی انتقاد و مبارزه ی فکری، محتوای فسخ ناشدنی دموکراسی حزبی بود. این نظریه ی کنونی که بلشویسم وجود جناح ها را تحمل نمی کند، اسطوره ای از عصر زوال است. در واقع تاریخ بلشویسم تاریخ مبارزه ی جناح هاست. و به راستی مگر یک سازمان اصیل انقلابی که وظیفه ی سرنگون کردن و بازسازی جهان را به عهده گرفته، سازمانی که می خواهد شجاع ترین بت شکنان، رزمندگان و طاغیان را به زیر پرچم خود گرد آورد، مگر چنین سازمانی می تواند بدون جدل های فکری، بدون گروه بندی ها و تشکلات جناحی موقت به حیات و توسعه ی خود ادامه دهد؟ دوراندیشی رهبران بلشویک غالباً باعث می شد که جدل ها ملایم تر شود و دوران مبارزات جناحی کوتاه تر، ولی کاری بیش از این نمی کرد. کمیته ی مرکزی همواره متکی بر این پایگاه دموکراتیک پر جوش و خروش بود. و از همین تکیه گاه بود که جسارت لازم برای تصمیم گیری و صدور فرمان را اخذ می کرد. صحت آشکار گفته و عمل رهبری در تمام مراحل بحرانی، آن را از اعتباری عالی برخوردار می کرد، اعتباری که سرمایه ی اخلاقی ذی قیمت مرکزیت است.

بنابراین رژیم حزب بلشویک، به ویژه پیش از آن که حزب به قدرت برسد، با رژیم بخش های کنونی بین الملل کمونیستی که "رهبران شان" از بالا منصوب می شوند و به یک اشاره ی دستور سیاست شان را به کلی تغییر می دهند، بخش هائی که دم و دستگاهی عنان گسیخته دارند و برخوردشان نسبت به اعضای عادی خود آکنده از نخوت است ولی نسبت به کرملین مانند یک برده، یک سره در تضاد بود. ولی حتا در نخستین سال های پس از کسب قدرت نیز، هنگامی که زنگ زدگی اداری به همان زودی بر چهره ی حزب نشسته بود، اگر کسی تصویر ده یا پانزده سال بعد حزب را روی پرده به نمایش می گذاشت، هر بلشویکی منجمله خود استالین او رابه عنوان یک مفتری کینه توز طرد می کرد.

مرکز توجه لنین و همکاران او معطوف این نگرانی مداوم بود که صفوف بلشویک ها از گزند کسانی که در قدرت بودند مصون بماند. اما نزدیکی فوق العاده، و گاه ادغام شدن حزب و دستگاه دولتی در عمل، بدون شک در همان سال های نخست آزادی و انعطاف پذیری رژیم حزب را خدشه دار کرد. به همان نسبتی که به دشواری ها افزوده می شد، دموکراسی نیز کاهش می یافت. در آغاز امید و آرزوی حزب این بود که آزادی مبارزه ی سیاسی، در چارچوب شوراها حفظ شود. جنگ داخلی تغییرات سختی در این محاسبه بوجود آورد. احزاب مخالف یکی پس از دیگری قدغن شدند. رهبران بلشویسم این اقدام را که با روحیه ی دموکراسی شوروی صریحاً در تناقص بود، نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان یک قدم تدافعی گذرا تلقی می کردند.

رشد سریع حزب حاکم، همراه با تازگی و عظمت وظایف آن، ناگزیر منجر به بروز اختلاف نظرهای درونی گردید. روندهای زیرزمینی مخالف در کشور، از طریق مجاری گوناگون، تنها سازمان سیاسی قانونی را تحت فشار گذاشتند و به حدت مبارزه ی جناحی افزودند. این مبارزه هنگام اختتام جنگ داخلی آن چنان شدت گرفت که قدرت دولتی را در معرض خطر سقوط قرار داد. در مارس ۱۹۲۱، یعنی در

روزهای شورش کرونشئات که تعداد نه چندان کمی از بلشویک ها را به صفوف خود جلب کرد، دهمین کنگره ی حزب مجبور شد به قدغن کردن جناح ها - یعنی انتقال دادن رژیم سیاسی رایج در دولت به حیات درونی حزب حاکم - توسل جوید. این عمل قدغن کردن جناح ها نیز به عنوان اقدامی استثنائی به شمار آمد که می بایست با نخستین بهبود جدی اوضاع کنار گذاشته می شد. در عین حال، کمیته مرکزی در استفاده از این قانون جدید احتیاطی فوق العاده به خرج می داد و بیش از همه مراقب این بود که مبادا این اقدام منجر به اختناق حیات درونی حزب شود.

اما چیزی که هدف اولیه اش دادن امتیازی اجتناب ناپذیر در برابر شرایطی دشوار بود، با مذاق بوروکراسی که اکنون دیگر زندگی داخلی حزب را منحصرأ از دیدگاه تسهیلات اداری می نگرست سخت جور در آمد. در همان سال ۱۹۲۲، لنین که از خطر بوروکراسی به هراس افتاده بود، طی یک بهبودی کوتاه مدت در وضع جسمی اش، خود را برای مبارزه علیه جناح استالین آماده می کرد - جناحی که به عنوان نخستین قدم به سوی تسخیر دستگاه دولت خود را بدل به محور دستگاه حزبی کرد بود. سخته ی دوم و سپس مرگ لنین مانع از زور آزمائی او با این ارتجاع درونی شد.

از آن پس تمام تلاش های استالین - که در آن زمان با زینوویف و کامنوف هم دست بود - وقف این شد که دستگاه حزب را از قید کنترل اعضای عادی، حزب در آورد. در این مبارزه که برای "ثبات" کمیته ی مرکزی صورت می گرفت، استالین در میان همه همکارانش پیگیرتر و قابل اطمینان تر از آب در آمد. او نیازی به رها کردن خود از قید مسائل بین المللی نداشت، چرا که هرگز درگیر این مسائل نبود. جهان بینی خرده بورژوائی قشر حاکم جدید با جهان بینی خود او یکی بود. او عمیقاً معتقد بود که وظیفه ی ایجاد سوسیالیسم وظیفه ای است ملی که صبغه ای اداری دارد. او بین الملل کمونسیتی را به عنوان مزاحمی ضروری نگاه می کرد که باید تا حد امکان

برای مقاصد سیاست خارجی استفاده شود. و در نظر او حزب خودش نیز صرفاً به عنوان یک تکیه گاه مطیع برای دستگاه دارای ارزش بود.

همراه با نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور، بوروکراسی نظریه ی دیگری را هم متداول ساخت مبنی بر این که در مرام بلشویسم کمیته ی مرکزی همه چیز است و حزب هیچ. در هر حال، تحقق نظریه ی دوم نسبت به اولی با موفقیت بیشتری همراه بود. گروه حاکم با مغتنم شمردن مرگ لنین، یک "عضوگیری لنینیستی" را اعلام کرد. در و پیکر حزب که همواره دقیقاً تحت مراقبت بود، اینک چهار طاق باز شد. جماعت کارگران، کارمندان، مأموران جزئی، همگی به داخل هجوم آوردند. هدف سیاسی این مانور مستحیل کردن پیشتاز انقلابی در یک ماده ی انسانی خام بود، ماده ای بی تجربه و عاری از استقلال که هنوز عادت قدیمی اطاعت از مقامات را همراه خود داشت. این طرح موفقیت آمیز بود. "عضوگیری لنینیستی" بوروکراسی را از قید کنترل پیشتاز پرولتاریائی رها کرد و بدین وسیله ضربه ای مهلک به حزب لنین وارد آورد. دستگاه، استقلال لازم را کسب کرده بود. مرکزیت دموکراتیک جای خود را به مرکزیت بوروکراتیک سپرد. در خود دستگاه حزب نیز کادر پرسنل از پانین تا بالا دست خوش تغییر و تحولی شدید گردید. اعلام شد که اطاعت شایسته ترین خصیصه ی یک بلشویک است. تحت لوای مبارزه با اپوزیسیون، چینونیک ها (مأموران حرفه ای دولت) در سطح وسیع جای انقلابیون را گرفتند. تاریخ حزب بلشویک بدل به تاریخ انحطاط سریع حزب گردید.

معنای سیاسی مبارزه ای که پی می گرفت برای عده ی بسیاری ناروشن بود، به این دلیل که رهبران هر سه گروه چپ، مرکز و راست به یک هیأت مشخص یعنی به دفتر سیاسی در کرملین تعلق داشتند. ذهن های سطحی چنین می پنداشتند که مبارزه بر سر رقابت شخصی است، جدالی است بر سر "ارث" لنین. اما تحت شرایط دیکتاتوری آهنین، تخاصمات اجتماعی نمی توانستند در وهله ی اول خود را از طریقی به جز نهادهای حزب حاکم بروز دهند. بسیاری از ترمیدوری ها نیز در

زمانه‌ی خود از محفل ژاکوبین‌ها سر بر آوردند. خود بناپارت در سال‌های جوانی متعلق به محفل ژاکوبین‌ها بود و متعاقباً از میان همان ژاکوبین‌های سابق بود که کنسول اول و امپراطور فرانسه و فادارترین خادمین خود را دست‌چین نمود. زمانه تغییر می‌کند و به همراه این تغییر ژاکوبین‌ها، منجمله ژاکوبین‌های قرن بیستم، نیز دست‌خوش تحول می‌گردند.

استالین اکنون تنها بازمانده‌ی دفتر سیاسی دوران لنین است. دو تن از اعضای دفتر سیاسی، زینوویف و کامنوف که در سراسر سال‌های متمادی تبعید همکار لنین بودند، دارند به خاطر گناهی که مرتکب نشده‌اند دوره‌ی ده‌ساله‌ی زندان را می‌گذرانند. سه عضو دیگری آن، رایکوف، بوخارین و تامسکی به کلی از رهبری برکنار شده‌اند، ولی به عنوان پاداش اطاعت‌شان سمت‌های درجه‌دومی را به عهده دارند. و بالاخره، نویسنده‌ی این سطور هم در تبعید به سر می‌برد. کروپسکایا، بیوه‌ی لنین، که به رغم همه‌ی تلاش‌هایش نشان داد که قادر نیست خود را یکسره با ترمیدور هماهنگ کند، اینک تکفیر شده است.

اعضای دفتر سیاسی کنونی، در سراسر تاریخ حزب بلشویک، سمت‌های درجه‌دومی را اشغال می‌کردند. اگر در نخستین سال‌های انقلاب کسی پیدا می‌شد که ارتقا‌ی درجه‌ی آینده‌ی اینان را پیشگونی کند، اولین کسانی که تعجب می‌کردند خود اینان بودند و هیچ شکسته‌نفسی کاذبی هم در این تعجب وجود نمی‌داشت. دقیقاً به همین علت است که این قانون بیش از همیشه با سخت‌گیری اعمال می‌شود: همیشه حق با دفتر سیاسی است و به هر حال هیچ‌کس نمی‌تواند در مقابل دفتر سیاسی ذیحق باشد. ولی بالاتر از آن این‌که، دفتر سیاسی ممکن نیست در مقابل استالین ذیحق باشد، چرا که استالین هرگز مرتکب اشتباه نمی‌شود و در نتیجه نمی‌تواند در مقابل خود ذیحق باشد.

در سراسر این دوران، درخواست‌های مربوط به دموکراسی حزبی شعار کلیه‌ی گروه‌های مخالف بود، شعاری که هر قدر در آن پافشاری می‌شد به نتیجه‌ای

نمی رسید. بیانیه ی هدف های اپوزیسیون چپ که قبلاً به آن اشاره شد، در سال ۱۹۲۷ خواستار شد که ماده ی ویژه ای در قانون جزا گنجانده شود مبنی بر این که "هرگونه تعقیب و آزار مستقیم یا غیرمستقیم یک کارگر به خاطر انتقاد کردن، به عنوان یک جرم سیاسی جدی، محکوم به مجازات شود." به جای این ماده، ماده ای علیه خود اپوزیسیون چپ به قانون جزا افزوده شد.

از دموکراسی حزبی تنها خاطره هانی در ذهن نسل مسن تر باقی ماند. همراه با از بین رفتن دموکراسی حزبی، دموکراسی در شوراهای اتحادیه های کارگری، تعاونی ها، سازمان های فرهنگی و ورزشی نیز از بین رفت. در رأس هر یک از این سازمان ها سلسله مراتبی پایان ناپذیر حکم رانی می کند. رژیم سال ها، پیش از آن که اصطلاح "توتالیتزر" از آلمان وارد شود، خصلتی "توتالیتزر" پیدا کرده بود. راکوفسکی در سال ۱۹۲۸ نوشت: "دوایر حاکم با اعمال شیوه های مایوس کننده ای که کمونیست های متفکر را تبدیل به ماشین می کند و اراده، شخصیت و شأن انسانی آنان را درهم می کوبد، موفق شده اند خود را به صورت یک الیگارشی غیرقابل عزل و خدشه ناپذیر در آورند که جای طبقه و حزب را گرفته است." از زمان نوشتن این کلمات خشم آگین تاکنون، انحطاط رژیم به طرز غیرقابل قیاسی پیشروی کرده است. گ.پ.او. تبدیل به عاملی تعیین کننده درحیات داخلی حزب شده است. اگر در مارس ۱۹۳۶ مولوتف توانست با تکبر به یک روزنامه نگار فرانسوی بگوید که دیگر در حزب حاکم مبارزه جناحی وجود ندارد تنها به این دلیل بود که اکنون اختلاف نظرها با دخالت خود به خودی پلیس سیاسی حل و فصل می شود. حزب بلشویک قدیم مرده است و هیچ نیروئی نمی تواند دوباره آن را زنده کند.

*

*

*

به موازات بروز انحطاط سیاسی در حزب، دم و دستگاه لجام گسیخته نیز دست خوش انحطاط اخلاقی گردید. واژه ی "ساوور" - به معنای بورژوازی شوروی - که

به صاحب منصبان ممتاز اطلاق می شد، خیلی زود به لغت نامه کارگری راه یافت. با انتقال یافتن به "نپ"، تمایلات بورژوایی میدان عمل گسترده تری یافت. در یازدهمین کنگره ی حزب به تاریخ مارس ۱۹۲۲، لنین خطر انحطاط قشر حاکم را هشدار داد. او گفت در تاریخ بیش از یک بار اتفاق افتاده که فاتح فرهنگ مغلوب را که در سطح عالی تری قرار داشته، از آن خود کرده است. فرهنگ بورژوازی روسیه و دیوان سالاری قدیم مسلماً فرهنگی بود فلاکت زده، ولی افسوس که قشر حاکم جدید غالباً باید در برابر آن کلاهش را از سر بردارد. "چهار هزار و هفت صد کمونیست مسنول" در مسکو دستگاه دولت را می گردانند. "کدام یک دیگری را رهبری می کند؟ من در این سخت تردید دارم که بشود گفت کمونسیت ها در رهبری هستند..." در کنگره های بعدی لنین نتوانست صحبت کند. اما تمام فکر و ذکر او در واپسین ماه های زندگی فعالیتش هشدار به کارگران و مسلح کردن آنان علیه ستم، تجمل پرستی و فساد بوروکراسی بود. و لیکن او فقط توانست نخستین عارضه های بیماری را ببیند.

کریستین راکوفسکی، رئیس سابق شورای کمیسرهای ملی اوکراین و متعاقباً سفیر شوروی در لندن و پاریس، در سال ۱۹۲۸ هنگامی که در تبعید به سر می برد متن تحقیقات مختصری در باره ی بوروکراسی شوروی را برای دوستانش فرستاد که در بالا چندین بار از آن نقل کرده ایم زیرا متن مزبور بهترین چیزیست که تاکنون در این باره نوشته شده است. راکوفسکی می نویسد: "در فکر لنین و در فکر همه ی ما، وظیفه ی رهبری حزب این بود که هم حزب و هم طبقه ی کارگر را در مقابل اثرات فاسد کننده ی امتیاز، مقام و عنایات صاحبان قدرت، در مقابل ایجاد روابط حسنة با بقایای اشرافیت و ممتازان، و نیز در مقابل اثرات فاسد کننده ی "نپ" و وسوسه ی اخلاقیات و ایدئولوژی های بورژوایی حفاظت کند. . . اینک باید به صراحت، قاطعانه و با صدای بلند بگوئیم که دستگاه حزب این وظیفه را انجام نداده و

مطلقاً قابلیت ایفای نقش دوگانه‌ی محافظ و معلم را نداشته است. دستگاه حزب ورشکسته شده است."

درست است که خود راکوفسکی زیر فشار سرکوبی‌های بوروکراتیک له شد و از اظهارات انتقادی خود ابراز ندامت کرد. اما گالیله‌ی هفتاد و دو ساله نیز هنگامی که لای منگنه‌ی استنطاقات مقدس‌گیر افتاده بود مجبور شد سیستم کوپرنیک را رد کند – اما این واقعیت زمین را از ادامه‌ی گردش به دور خورشید باز نداشت. ما توبه راکوفسکی شصت ساله را باور نمی‌کنیم، چرا که او خود بارها از این قبیل توبه‌ها تحلیلی کوبنده به عمل آورده است. در مورد انتقادات سیاسی راکوفسکی باید گفت که این انتقادات، در واقعیت سیر تحولات عینی، تکیه‌گاهی به مراتب مطمئن‌تر یافته تا در شهادت ذهنی نویسنده‌ی آنها.

تسخیر قدرت نه فقط رابطه‌ی پرولتاریا با سایر طبقات، بلکه ساخت درونی خود پرولتاریا را نیز تغییر می‌دهد. اعمال قدرت به صورت تخصص یک گروه اجتماعی خاص در می‌آید که هر قدر بیشتر به رسالت خود ارج نهد، همان قدر بی‌صبری بیشتری در حل "مسائل اجتماعی" خود نشان می‌دهد. "در یک دولت کارگری که انباشت سرمایه برای اعضای حزب حاکم ممنوع است، مسأله تفکیک و تمایز ابتدا در زمینه‌ی مقام و منصب صورت می‌گیرد، اما بعداً جنبه‌ی اجتماعی پیدا می‌کند...". راکوفسکی در این مورد توضیح بیشتری می‌دهد: "موقعیت اجتماعی آن کمونیستی که اتومبیل، آپارتمان خوب، و تعطیلات مرتب دارد و حداکثر حقوق را هم از حزب می‌گیرد، فرق می‌کند با موقعیت کمونیستی که در معادن زغال سنگ کار می‌کند و دست مزد ماهانه‌ی او بین ۵۰ تا ۶۰ روبل است." ضمن بر شمردن علل انحطاط ژاکوبین‌ها هنگامی که در قدرت بودند – از جمله دیدن به دنبال ثروت، شرکت در قرارداد های حکومتی، در اختیار گرفتن وسایل و نظایر آن – راکوفسکی به این گفته‌ی عجیب بابوف اشاره می‌کند که زنان جوان اشرافیت سابق، زنانی که رفتار ژاکوبین‌ها با آنان بسیار دوستانه بود، در منحنی کردن قشر حاکم جدید دخالت کمی

نداشتند. بابوف فریاد می زند که، "چه می کنی ای بی چیز نازک دل؟ امروز تو را در آغوش می کشند ولی فردا خفه ات خواهند کرد." آمار مربوط به زنان قشر حاکم در اتحاد شوروی نیز تصویر مشابهی نشان خواهد داد. سوسنوفسکی، روزنامه نگار معروف شوروی، به نقش ویژه ای که "عامل اتومبیل و حرم" در قالب ریزی اخلاق بوروکراسی شوروی بازی می کند اشاره نمود. این درست است که سوسنوفسکی هم به دنبال راکوفسکی توبه کرد و از سیبری باز گردانده شد. اما این توبه اصلاحی در اخلاق بوروکراسی بوجود نیآورد. برعکس، خود همین توبه گواهی است بر توسعه ی فساد اخلاقی.

مقاله های قدیمی سوسنوفسکی که متون دست نویس آن ها دست به دست می گشت، حاوی تکه هایی از ماجراهای فراموش نشدنی زندگی قشر حاکم جدید بود. این ماجراها به سادگی نشان می داد که فاتحین تا چه حد زیادی اخلاق مغلوبین را جذب خود کرده اند. اما برای این که به سال های گذشته برنگردیم - چرا که سوسنوفسکی سرانجام در سال ۱۹۳۴ تازیانه اش را با یک بریط عوض کرد - به ذکر نمونه های کاملاً تازه ای از مطبوعات شوروی اکتفا می کنیم. و در این میان سوء استفاده ها و به اصطلاح "زیاده روی ها" را هم دست چین نخواهیم کرد، بلکه پدیده های هرروزه ای را انتخاب می کنیم که از نظر افکار رسمی اجتماعی مجاز شناخته شده اند.

مدیر یکی از کارخانه های مسکو که کمونیست برجسته ای هم هست، از رشد فرهنگی واحدی که تحت مدیریت اوست با لحنی غرورآمیز چنین تعریف می کند: "یک مکانیک تلفن میزند: چه می فرمائید قربان، کوره را فوراً بازرسی کنم یا صبر کنم؟ جواب می دهم: صبر کن." مکانیک با نهایت احترام مدیر را مخاطب قرار می دهد و از ضمیر دوم شخص جمع استفاده می کند، در حالی که مدیر با ضمیر دوم شخص مفرد به او پاسخ می دهد. و این مکالمه ی شرم آور که ممکن نیست در هیچ کشور سرمایه داری با فرهنگی صورت بگیرد، توسط شخص مدیر به عنوان چیزی

کاملاً طبیعی در صفحات پراودا نقل می شود! سردبیر روزنامه معترض نمی شود. چرا که این موضوع توجه او را جلب نمی کند. خوانندگان هم ایرادی نمی گیرند، زیرا به این چیزها عادت کرده اند. این برای ما هم تعجب آور نیست، چرا که در جلسات رسمی کرملین رهبران و کمیسر ها ملی مدیران کارخانه های زیردست خود، رؤسای مزارع اشتراکی، سرپرستان کارگاه ها و زنان کارگری را که مخصوصاً به منظور دریافت مدال دعوت شده اند جملگی با دوم شخص مفرد مخاطب قرار می دهند. چطور ممکن است اینان فراموش کرده باشند که یکی از محبوب ترین شعارها در روسیه ی روسیه ی تزاری، درخواست منع استفاده از دوم شخص مفرد توسط رؤسا هنگام مخاطب قرار دادن زیردستان شان بود!

این مکالمات کرملینی زمامداران با "مردم"، با آن بی حرمتی ارباب وار حیرت انگیزش، بی شبهه گواهی است بر این که به رغم انقلاب اکتبر، به رغم ملی کردن وسایل تولید، و به رغم اشتراکی کردن و "ازبین بردن کولاک ها به عنوان یک طبقه"، رابطه ی میان افراد، آن هم در فوقانی ترین بخش های هرم شوروی، نه تنها به سطح سوسیالیسم نرسیده بلکه هنوز در بسیاری جنبه ها عقب تر از سرمایه داری با فرهنگ است. در سال های اخیر قدم های بزرگی در این زمینه ی بسیار مهم به عقب برداشته شده است. و شکی نیست که منبع تجدید حیات این توحش اصیل روسی ترمیدور شوروی است، ترمیدوری که به بوروکراسی کم فرهنگ استقلال کامل و آزادی از قید کنترل را بخشیده، و به توده ها مرام معروف اطاعت و سکوت را.

قصد ما مطلقاً این نیست که مفهوم انتزاعی دیکتاتوری را با مفهوم انتزاعی دموکراسی مقایسه کنیم و ارزش این دو را در کفه های ترازوی خرد ناب بسنجیم. در دنیایی که تنها چیز دائمی آن تغییر است، همه چیز نسبی است. دیکتاتوری حزب بلشویک نشان داد که یکی از قدرت مندترین ابزار پیشرفت در تاریخ است. اما در این جا نیز به قول شاعر "خرد به ناخردی بدل می شود، رأفت به مایه ی زحمت.

"ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح‌ها را بدنبال داشت. و ممنوعیت جناح‌ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف اندیشه‌ی رهبران منع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته‌ی پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی‌بند و باری‌ها و مفاسد از آن سرچشمه گرفته است.

۳- ریشه‌های اجتماعی ترمیدور

ترمیدور شوروی را به عنوان پیروزی بوروکراسی بر توده‌ها تعریف کردیم. کوشیدیم تا شرایط تاریخی مربوط به این پیروزی را بازگو کنیم. بخشی از پیشتاز انقلابی پرولتاریا توسط دستگاه اداری از هم گسیخت و به تدریج مایوس و سرخورده شد، بخشی از آن در ضمن جنگ داخلی نابود شد، و بخشی دیگر بیرون انداخته شد و له گردید. توده‌های خسته و سرخورده نسبت به آن چه در بالا‌ها می‌گذشت بی‌تفاوت بودند. اما این شرایط، هر چند هم که فی‌الذمه مهم بوده باشد، برای توضیح این موضوع کافی نیست که چرا بوروکراسی توانست بر فراز جامعه قد علم کند و سرنوشت آن را محکم به دست خود بگیرد. به هر جهت، اراده‌ی بوروکراسی در این مورد کافی نبود، قد علم کردن یک قشر حاکم جدید باید دارای علل اجتماعی عمیقی باشد.

پیروزی ترمیدوری‌ها بر ژاکوبین‌های قرن هیجدهم نیز به خاطر فرسودگی توده‌ها و سرخوردگی کادرهای برجسته تسهیل شد، اما در پشت این پدیده‌ی اساساً تصادفی، یک جریان عمیق و زنده در حال پیگیری بود. تکیه‌گاه ژاکوبین‌ها بخش‌های تحتانی خرد بورژوازی بود که توسط امواج عظیم رو آمده بودند. لکن انقلاب قرن هیجدهم که منطبق با سیر توسعه‌ی نیروهای تولیدی بود، ناگزیر می‌بایست در دراز مدت منجر به تفوق سیاسی بورژوازی بشود. ترمیدور تنها یکی از مراحل این روند اجتناب‌ناپذیر بود. کدام نیاز اجتماعی مشابه بود که جلوه‌گاه خود را در ترمیدور شوروی یافت؟ قبلاً در یکی از بخش‌های پیشین، کوشیدیم به این

سؤال که چرا ژاندارم پیروز شد پاسخی مقدماتی بدهیم. اینک باید تحلیل خود را از شرایط مربوط به انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، و نقشی که دولت در این جریان بازی می کند، ادامه دهیم. بگذارید دوباره پیش گویی نظری را با واقعیت مقایسه کنیم. در سال ۱۹۱۷، لنین ضمن صحبت درباره ی دوره ای که باید بلافاصله پس از تسخیر قدرت آغاز شود، نوشت: "هنوز لازم است که بورژوازی و مقاومت آن سرکوب گردد. اما این بار، برخلاف آن چه در سراسر تاریخ وجود داشته، اسباب این سرکوبی اکثریت مردم هستند، نه اقلیت ... از این لحاظ است که دولت شروع به از بین رفتن می کند." این مرگ تدریجی خود را در چه چیز متجلی می سازد؟ مقدماتاً در این واقعیت که "به جای نهادهای ویژه ی یک اقلیت صاحب امتیاز (صاحب منصبان و فرماندهان ممتاز ارتش دائمی)، خود اکثریت می تواند اجرای مستقیم" وظیفه سرکوبی را به عهده بگیرد. لنین گفته ی بالا را با این جمله بدیهی و انکارناپذیر ادامه می دهد: "هر قدر که اجرای وظایف مربوط به قدرت دولتی جنبه ی عمومی تر پیدا کند، نیاز به این قدرت کمتر می شود." الغای مالکیت خصوصی در ابزار تولید، وظیفه ی اصلی دولت تاریخی – یعنی دفاع از امتیازات مربوط به مالکیت اقلیت در مقابل اکثریت قریب به اتفاق – را منتفی می سازد.

بنابر این، مطابق گفته ی لنین، دولت از همان روز بعد از مصادره ی اموال غاصبین رو به مرگ می گذارد – یعنی پیش از آن که حتا رژیم جدید فرصت پرداختن به مسائل اقتصادی و فرهنگی خود را پیدا کند. هر موفقیتی که در حل این مسائل حاصل شود به معنای گامی است که در راه الغای دولت و مستحیل شدن آن در جامعه ی سوسیالیستی به جلو برداشته می شود. درجه ی این مستحیل شدن، بهترین شاخص عمق و سودمندی ساخت سوسیالیستی است. ما می توانیم به طور تقریبی این نظریه ی علم اجتماعی را طرح کنیم که: در یک دولت کارگری، شدت قهری که توسط توده ها اعمال می شود با قدرت گرایشات استثمارگر یا خطر احیای سرمایه داری نسبت مستقیم دارد، و با قدرت همبستگی اجتماعی و وفاداری عمومی

به رژیم جدید نسبت معکوس. بدین ترتیب می بینیم که بوروکراسی - یعنی "صاحب مناصبات و فرماندهان ممتاز ارتش دائمی" - معرف نوع ویژه ای از قهر هستند که توده ها نه قادر و نه مایل به اعمال آند، و این قهری است که جهت آن، به نحوی از انحاء، بر علیه خود توده هاست.

اگر شوراهاى دموکراتیک قدرت و استقلال اولیه ی خود را تا به امروز حفظ کرده بودند ولی هنوز به اندازه ی همان روزهای اول مجبور به اعمال سرکوبی و قهر بودند، در آن صورت تنها همین وضع می توانست به خودی خود مایه ی نگرانی جدی بشود. و اینک، با در نظر گرفتن این که توده های شوروی با تحویل دادن وظیفه ی اعمال قهر به استالین، یاگودا و شرکاء، صحنه را به کلی ترک کرده اند، چه قدر باید این احساس خطر بیشتر باشد. و تازه آن هم چه شکل هائی از قهر! اول از همه باید از خود به پرسیم: در پشت این خشونت سرسختانه ی دولت، خاصه در مورد پلیس شدن آن، چه علل اجتماعی نهفته است؟ اهمیت این سؤال روشن است. بنابر پاسخی که ارائه می دهیم، یا باید در نظریات سنتی خود پیرامون جامعه ی سوسیالیستی به طور کلی، تجدید نظری اساسی به عمل آوریم، و یا این که ارزیابی های رسمی اتحاد شوروی را یکسره رد کنیم.

اینک بگذارید از آخرین شماره ی یکی از روزنامه های مسکو توصیف کلیشه واری از رژیم کنونی شوروی را در نظر بگیریم، یکی از آن توصیف هائی که هر روز در سراسر کشور تکرار می شود و شاگرد مدرسه ها باید آن را از بر کنند: "در اتحاد شوروی بساط طبقات انگلی سرمایه داران، مالکین و کولاک ها یک سره برچیده شده و از این رو استثمار انسان بر انسان برای همیشه خاتمه یافته است. اقتصاد ملی به کلی سوسیالیستی گردیده و نهضت رشد یابنده ی استخائوف، شرایط انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم را آماده می کند." (پراودا، چهارم آوریل ۱۹۳۶). نیازی به گفتن نیست که مطبوعات جهانی بین الملل کمونیستی هم چیز دیگری در این باره نمی گویند. اما اگر استثمار "برای همیشه خاتمه یافته"، و اگر در حال حاضر

کشور واقعاً دارد در جاده ی گذار از سوسیالیسم، یعنی پائین ترین مرحله ی کمونیسم، به عالی ترین مرحله ی کمونیسم گام برمی دارد، در این صورت جامعه را دیگر کاری نیست جز این که بالاخره غل و زنجیر دولت را به دور افکند. ولی به جای این – دشوار است که این تباین را حتا در ذهن گنجانند! – دولت شوروی یک خصلت توتالیتر بوروکراتیک به خود گرفته است.

همین تضاد مرگ بار در سرنوشت حزب نیز مشهود است. در اینجا مسأله را می توان تقریباً بدین شکل عنوان کرد: چرا از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۱، هنگامی که طبقات حاکم پیشین هنوز مسلحانه می جنگیدند و تحت حمایت امپریالیست های سراسر جهان قرار داشتند، هنگامی که کولاک ها به طور مسلح در ارتش و در تأمین آذوقه ی کشور خراب کاری می کردند – باری در سراسر آن دوران، چرا این امکان وجود داشت که آزادانه و بدون وا همه بتوان در داخل حزب پیرامون حساس ترین مسائل مربوط به سیاست بحث کرد؟ و چرا اکنون، پس از ختم مداخله ی نظامی، پس از درهم شکسته شدن طبقات استثمارگر، پس از کسب موفقیت های بلاتردید در زمینه ی صنعتی شدن، و پس از اشتراکی ساختن اکثریت قریب به اتفاق روستائیان، چرا پس از تمام این ها، ایراد کوچک ترین کلام انتقاد آمیز درباره ی رهبران برکنار نشدنی مجاز نیست؟ چرا اگر یک بلشویک، طبق اساسنامه ی حزب خواستار برگزاری کنگره ی حزب بشود، فوراً اخراج خواهد شد. چرا هرکس که تردید خود را درباره ی خطا ناپذیری استالین به صدای بلند بازگو کند، محاکمه می شود و به چنان مجازاتی محکوم می گردد که انگار در یک توطئه ی تروریستی شرکت داشته است؟ این اختناق و این دستگاه پلیسی وحشتناک، هیولائی و غیرقابل تحمل از کجا ناشی می شود؟

نظریه، اسکناسی نیست که هر لحظه بشود در ازای واقعیت خرجش کرد. اگر نظریه ای اشتباه از آب در آمد، یا باید در آن تجدید نظر کرد و یا درزهایش را گرفت. ما باید آن نیروهای واقعی اجتماعی را که بین واقعیت شوروی و مفاهیم سنتی

مارکسیستی ایجاد تغایر کرده اند، پیدا کنیم. به هرجهت نباید در تاریکی سرگردان شویم و نباید به تکرار آن عبارات تشریفاتی بپردازیم که برای حیثیت رهبران خوبند ولی حکم سیلی را دارند که به گوش واقعیت زده می شود. اینک در این مورد نمونه ای مجاب کننده خواهیم دید.

در ژانویه ۱۹۳۶، مولوتف، رئیس شورای کمیسرهای ملی، ضمن سخنرانی در یکی از جلسات کمیته اجرائی مرکزی اعلام کرد: "اقتصاد ملی کشور سوسیالیستی شده است (کف زدن حضار). از این لحاظ (!) ما مسأله ازبین بردن طبقات را حل کرده ایم (کف زدن حضار). "اما هنوز "عناصری که طبیعتاً با ما خصومت دارند"، تکه هائی از طبقات حاکم پیشین، از گذشته به جا مانده اند. به علاوه، در میان کشاورزان اشتراکی شده، کارمندان دولت و گاهی نیز در بین کارگران "خرده سوداگرانی" پیدا می شوند، "کسانی که در رابطه با ثروت اشتراکی و ملی نقش طفیلی دارند، همراه با سخن چینان ضدشوروی و نظایر آنها." نیاز به تحکیم بیشتر دیکتاتوری هم از همین ناشی می شود. برخلاف گفته ی انگلس، دولت کارگری نباید در "خواب غفلت فرو رود"، بلکه برعکس باید هوشیارتر و هوشیارتر شود.

تصویری که بوسیله ی صدر حکومت شوروی ترسیم شده، اگر تناقضی این چنین جنایت بار نداشت، می توانست به عالی ترین درجه اطمینان بخش باشد. سوسیالیسم کاملاً بر کشور حاکم است: "از این لحاظ" طبقات از بین رفته اند (اگر از این لحاظ طبقات از بین رفته باشند، از هرلحاظ دیگری نیز از بین رفته اند). البته مسلم است که هماهنگی اجتماعی، این جا و آن جا، توسط تکه ها و بازمانده هائی از گذشته به هم می خورد. اما تصور این هم غیرممکن است که کسانی که خواب احیای سرمایه داری را می بینند، این محروم شدگان از قدرت و مالکیت، همراه با "خرده سوداگران" (و نه حتا سوداگران!) و "سخن چینان" قادر به سرنگون کردن جامعه ی بی طبقه باشند. ظاهراً همه چیز به بهترین وجهی که می توان تصور کرد بر

وفق مراد است. پس در این صورت دیکتاتوری آهنین بوروکراسی دیگر به چه درد می خورد؟

باید قبول کرد رویا پردازان ارتجاعی به تدریج از میان خواهند رفت. "خرده سوداگران" و "سخن چینان" را نیز می توان با پوزخندی از جانب شوراهای فوق العاده دموکراتیک پی کار خود فرستاد. در سال ۱۹۱۷ لنین خطاب به نظریه پردازان بورژوا و اصلاح طلب دولت بوروکراتیک گفت "ما اهل خیال بافی نیستیم و به هیچ وجه منکر امکان و اجتناب ناپذیری زیاده روی از طرف اشخاص انفرادی نیستیم، و از همین رو لزوم سرکوب کردن چنین زیاده روی هائی را هم انکار نمی کنیم اما . . . برای این منظور حاجتی به یک اسباب ویژه نیست، نیازی به یک اسباب اختناق نیست. خود مردم مسلح این کار را خواهند کرد، و به همان سادگی و سهولتی خواهند کرد که هر جمعیتی از مردم متمدن، حتا در جامعه ی کنونی، طرفین یک دعوا را از هم جدا می کنند و یا جلوی عملی خشونت آمیز علیه یک زن را می گیرند." از این سخنان چنین به نظر می رسد که انگار نویسنده مخصوصاً گفته های یکی از جانشینان آینده خود در رأس حکومت را پیش گونی کرده بود. در مدارس عمومی لنین موضوع درس است، ولی ظاهراً در شورای کمیسرهای ملی این طور نیست. در غیر این صورت، جسارت مولوتف در استفاده ی بی تأمل از طرحی که لنین اسلحه ی بُرنده اش را سوی آن نشانه رفته بود، مسأله ای می شود که نمی توان آن را توضیح داد. تضاد آشکار بین بنیان گذار و جانشینان قلبی او، پیش روی ماست! در حالی که بنابر قضاوت لنین، حتا از بین بردن طبقات استثمارگر نیز بدون یک دستگاه بوروکراتیک امکان پذیر است، مولوتف در توضیح این که چرا دستگاه بوروکراتیک متعاقب با از بین رفتن طبقات استقلال مردم را دچار خفگی کرده، بهانه ی بهتری از اشاره به بازمانده های "طبقات از بین رفته پیدا نمی کند.

اما زندگی کردن از قبل این "بازمانده ها" نسبتاً دشوار می شود، چرا که بنابر اعتراف نمایندگان معتبر خود بوروکراسی، دشمنان طبقاتی دیروز، امروز به طرز موفقیت آمیزی در جامعه ی شوروی جذب می شوند. مثلاً در آوریل ۱۹۳۶، پستی چف، یکی از دبیران کمیته مرکزی حزب، در کنگره ی انجمن جوانان کمونیست گفت: "بسیاری از خراب کاران . . . از صمیم قلب توبه کرده و به صفوف مردم شوروی پیوسته اند." نظر به اجرای موفقیت آمیز اشتراکی سازی، "فرزندان کولاک ها نباید به خاطر والدین شان مسئول شناخته شوند." و تازه بالاتر از این: "اکنون برای خود کولاک نیز امکان بازگشت به موقعیت گذشته اش به عنوان استثمارگر روستا، چندان قابل قبول نیست." بی دلیل نبود که حکومت محدودیت های ناشی از اصل و نسب اجتماعی را منسوخ کرد! ولی اگر بر گفته های پستی چف، که تماماً مورد توافق مولوتف است، معنایی مترتب باشد، آن معنا فقط این است که: نه تنها بوروکراسی به صورت یک خطای تاریخی موحش درآمده، بلکه جبر دولتی نیز به طور کلی جایی در سرزمین شوراهای ندارد. لکن نه مولوتف و نه پستی چف، هیچ یک با این نتیجه گیری قطعی موافق نیستند. آنان ترجیح می دهند قدرت را برای خود حفظ کنند، حتی اگر این به قیمت تناقض گویی تمام شود.

واقعیت هم این است که آنان نمی توانند قدرت را رد کنند. و یا اگر این واقعیت را به زبان عینی ترجمه کنیم: جامعه ی کنونی شوروی، بدون دولت و تا اندازه ای حتی بدون بوروکراسی، قادر به ادامه ی حیات نیست. لکن به هیچ وجه نه به این علت که بازمانده های رقت انگیز گذشته در کارند، بلکه به خاطر نیروها و گرایشات قدرتمند کنونی. حقانیت وجود دولت شوروی، به عنوان یک آلت جبر، در این واقعیت نهفته که ساخت انتقالی کنونی هنوز مملو از تضادهای اجتماعی است که در زمینه ی مصرف جایی که این تضادها برای همه نزدیک تر و ملموس تر است - فوق العاده حاد هستند و پیوسته این خطر می رود که به عرصه ی تولید نیز رخنه کنند. پیروزی سوسیالیسم را نه می توان نهانی دانست و نه می توان قطعی تلقی کرد.

مبنای حاکمیت بوروکراتیک فقری است که از لحاظ مواد مصرفی در جامعه وجود دارد، و مبارزه ی فرد علیه جمع که از این فقر ناشی می شود. وقتی که جنس به کفایت در مغازه ای هست، خریداران هر زمان که بخواهند به مغازه می روند. وقتی جنس کم باشد، خریداران مجبورند صف بکشند. صف که خیلی طولانی شد، لازم می شود پلیس را برای حفظ نظم مأمور کرد. این است نقطه ی آغار قدرت بوروکراسی شوروی. بوروکراسی "می داند" چه کسی چیزی به دستش می رسد و چه کسی باید منتظر بماند.

ارتقاء یافتن سطح مادی و فرهنگی، در نظر اول، قاعداً باید ضرورت امتیاز طلبی را تقلیل دهد، حیظه ی عمل "قانون بورژوائی" را محدود کند، و از این طریق پایگاه مدافعین این قانون یعنی بوروکراسی را تضعیف نماید. لکن عکس این قضیه در واقعیت صورت گرفته است: تا کنون رشد نیروهای تولید، با گسترش فوق العاده ی تمام اشکال نابرابری، امتیاز و برتری و نتیجتاً با بوروکراتیسم، توأم بوده است. این جریان هم تصادفی نیست.

شکی نیست که رژیم شوروی در دوران اولیه اش به مراتب بیشتر ازدوره ی کنونی مساوات طلب و کمتر بوروکراتیک بود. ولی آن مساوات در فقر عمومی بود. منابع کشور به قدری ناچیز بود که امکان نمی داد قشر صاحب امتیاز وسیعی از توده ی مردم جدا شود. در عین حال، خصلت "یکسان کننده ی" دست مزد ها که علاقه مندی شخصی را از بین می برد، بدل به ترمزی شد که نیروهای تولید را از توسعه باز می داشت. پیش از آن که لایه های چرب امتیاز ظاهر شود، اقتصاد شوروی می بایست خود را از اعماق فقر به سطح نسبتاً بالاتری ارتقاء می داد. وضع کنونی تولید هنوز هم به مراتب عقب تر از آن است که قادر به تأمین نیازهای همه باشد. اما رشد تولید از هم اکنون به درجه ای رسیده است که به یک اقلیت امتیازات قابل ملاحظه ای داده شود، و عدم مساوات تبدیل به شلاقی برای پیش تازاندن اکثریت

گردد. این است نخستین دلیل این که چرا رشد تولید، تاکنون، باعث تقویت خصایص بورژوائی دولت شده، و نه خصایص سوسیالیستی آن. لکن این تنها دلیل نیست. دوشادوش عامل اقتصادی که شیوه های سرمایه داری پرداخت دست مزد را در مرحله ی کنونی تعیین می کند، عاملی سیاسی نیز وجود دارد که از طریق خود بوروکراسی اعمال می شود. بوروکراسی بنابر طبیعت اش، کشت دهنده و حافظ نابرابری است. بوروکراسی در آغاز به عنوان عضوی بورژوائی از بدن یک دولت کارگری سر در آورد. بوروکراسی با تثبیت کردن امتیازات یک اقلیت و دفاع از این امتیازات، لقمه ی چرب را البته به خود اختصاص می دهد. کسی که ثروتی برای توزیع در اختیار دارد، هرگز خود را از قلم نمی اندازد. بدین ترتیب، از بطن یک ضرورت اجتماعی، عضوی تکوین یافته است که از قلمرو وظیفه ی اجتماعی ضرورت خود به مراتب فراتر رفته، به عاملی مستقل تبدیل شده، و به همین دلیل به صورت منشاء خطری بزرگ برای کل سازمان زنده ی اجتماعی درآمده است.

معنای اجتماعی ترمیدور شوروی اینک در برابر ما شکل می گیرد، باز هم فقر و عقب افتادگی فرهنگی توده ها تجلی خود را در شخصیت دژخیمی فرمانروائی چماق به دست باز یافته است. باز هم بوروکراسی مقهور و مخلوع، از خادم جامعه به ارباب جامعه تبدیل شده است. و در این راه، بوروکراسی به قدری از لحاظ اجتماعی و اخلاقی از توده ی مردم بیگانه شده که دیگر نمی تواند هیچ گونه کنترلی بر فعالیت ها و درآمد خود را بپذیرد.

بدین ترتیب ترس ظاهراً اسرار آمیز بوروکراسی از "خرده سوداگران طفیلی ها و سخن چینان" طبیعتاً قابل توضیح می شود. اقتصاد شوروی که هنوز قادر به ارضای نیازهای اولیه ی مردم نیست، در هر گام موجب پیدایش و جان بخشیدن به گرایشات طفیلی گری و سوداگری می شود. از سوی دیگر، امتیازات اشرافیت جدید، این تمایل را در توده ی مردم بیدار می کند که به "سخن چینان" ضدشوروی - یعنی به هر

کس که از رؤسای حریص و بوالهوس، حتا به صورت پچ پچ، انتقاد کند - گوش فرا دهند. بنابراین مسأله بر سر اشباح دوران گذشته نیست، بر سر بقایای آن چه دیگر وجود ندارد نیست، خلاصه این که مسأله بر سر برف پارینه نیست، بلکه بر سر تمایلات قدرتمند و دائماً نوظهور برای انباشت شخصی است. پیدایش نخستین موج بسیار حقیر رونق اقتصادی در کشور، دقیقاً به خاطر همان حقیر بودنش، باعث تضعیف این تمایلات گریز از مرکز نشده بلکه آن ها را تقویت هم کرده است. از سوی دیگر، در میان کسانی که از امتیازات سهمی نبرده اند، این اشتیاق بوجود آمده که پشت دست حریص و دراز شده ی اشرافیت جدید را بکوبند. مبارزه ی اجتماعی دوباره تند و تیز می شود. منابع قدرت بوروکراسی این ها هستند. ولی خطری هم که بوروکراسی را تهدید می کند از همین منابع سرچشمه می گیرد.